

با پا درمیانی گورکی استالین به زامیاتین نیز اجازه خروج از کشور را داد و وی به سرعت سر از پاریس درآورد.

آنا اخماتووا که برای خداحافظی با زامیاتین از لنینگراد نزد او رفته بود بعدها سخنانی را که در آن هنگام از زامیاتین شنیده بود برای دوستانش بازگو کرد. زامیاتین در آخرین دیدارش با گورکی از وی چنین شنیده بود: «بروید، بروید و ما اینجا هستیم تا ببینیم چه کسی فاتح خواهد شد؛ او - گورکی با دستش شکل سبیل استالین را درآورده بود - یا «ایوانوویچ‌های» ما.» اگر کس دیگری به زامیاتین چنین می‌گفت او قطعاً تصور می‌کرد که قصد تحریک‌کش را دارند.

گورکی برای آن که شولوخوف<sup>۱</sup> را در انتشار جلد سوم دن آرام کمک کند ملاقاتی بین وی و استالین در منزل خود در مسکو ترتیب داد. شولوخوف که از همه طرف در معرض حمله بود به مشکلات شدیدی برخورد کرده بود. برخی می‌گفتند که او متن دستنویس این رمان را از یکی از افسران ارتش سفید سرقت کرده است. بسیاری از منتقدان کمونیست نیز بی‌آنکه به هویت مؤلف توجهی داشته باشند، این کتاب را ستایشی از قزاقها، دشمنان بلشویکها، می‌دانستند. جلد سوم دن آرام که شولوخوف تازه آن را به پایان برده بود در وصف شورش قزاقها علیه حکومت شوروی بود. دیدگاه شولوخوف نسبت به شورش قزاقها با دیدگاه رسمی متفاوت بود و به علاوه بیم آن می‌رفت که توصیف این شورش تداعی‌کننده شورشهای دهقانی ناشی از اشتراکی‌سازی شود.

شولوخوف با حمایت گورکی توانست استالین را قانع سازد که قزاقها نه علیه حکومت شوروی که فقط علیه «زیاده‌رویهای» تروتسکی شوریده بودند. به گفته شولوخوف، تروتسکی موجب شده بود که قزاقها به اردوگاه ضد انقلاب جلب شوند و علت مصیبت دردناک خلق قزاق دقیقاً همین امر بود. استالین این استدلال عوام‌فریبانه را پسندید و اجازه داد کتاب شولوخوف منتشر شود.

گورکی طی این دوره از اقامتش در میهن یک پیروزی دیگر هم کسب کرد. دوست دیرینه او پاول مالیانتوویچ، وکیل و وزیر پیشین دولت موقت تحت تعقیب قضایی قرار گرفته بود و سرانجام در ۱۰ مه ۱۹۳۱ به ده سال اقامت در اردوگاه محکوم شد. اما با میانجیگری گورکی، یکاترینا پشکوا و چندتن دیگر

1. Cholokhov.

مالیانتووپیچ از مرگ تدریجی در اردوگاه نجات یافت و مجازات او به سه سال تبعید تخفیف پیدا کرد.

نویسنده‌ها پی بردند که اعتبار گورکی نزد کسانی که در مورد انتشار آثار و نیز زندگی آنان تصمیم‌گیری می‌کردند بسیار قویتر و واقعیت‌تر از دوران گذشته است. بنابراین، نمی‌توانیم آنها را سرزنش کنیم که چرا در لحظات گرفتاری رو به سوی او می‌آوردند. بوریس پاسترناک با زیرپا گذاشتن غرورش و نادیده گرفتن برخورد پیشین گورکی با درخواست وی برای دریافت مجوز خروج از کشور، تصمیم گرفت مجدداً خواستار میانجیگری او شود. به گفته پاسترناک، رفتار گورکی با او «همچون نیرویی مرموز و دوردست بود که به وسیله منشی اعمال می‌شد» (نامه به همسرش، مورخ ۲۸ مه ۱۹۳۱).

درواقع گورکی بی‌آنکه درخواستی از پاسترناک دریافت کرده باشد، توسط کریوچکوف دستنوشته یکی از کتابهای منشور او (ظاهراً پروانه عبور) را جهت انتشار در خارج از کشور مطالبه کرد و وعده داد که حق تألیف را ظرف یک هفته به وی بپردازد. پاسترناک از فرط خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت اما وعده گورکی توخالی بود و کتاب پاسترناک به چاپ نرسید. پاسترناک با تأثر چنین گفت: «هیچ‌کس او را وادار نکرده بود که چنین وعده‌ای بدهد.» با وجود این، بداقبالی او را ناگزیر کرد که بار دیگر خواستار میانجیگری گورکی شود.

گرفتاریهای پیچیده زندگی خصوصی پاسترناک (جدا شدن از همسرش و اجبار به سکنا دادن برادرش نزد خود) او را از آپارتمانش محروم کرده بود. چنانکه می‌دانیم هیچ‌کس در اتحاد شوروی حق خرید یا اجاره مسکن نداشت بلکه فقط باید آن را از دولت دریافت می‌کرد. پاسترناک متواضعانه به کریوچکوف نوشت: «شما از نفوذ کافی برخوردار هستید و بنابراین لزومی ندارد که مزاحم آلکسی ماکسیموویچ بشویم. بدون آنکه به او اطلاع بدهید در این مورد مرا کمک کنید و اجازه بدهید که در مورد مشکلم با شما صحبت کنم.» پاسترناک با آگاهی از اینکه نامه‌اش حتماً به نظر گورکی خواهد رسید و با آگاهی از عقیده گورکی نسبت به خویش، به ابراز ندامت نیز پرداخت: «در تمام این سالها، من در شعرهایم با صورت‌گرایی<sup>۱</sup> پوچ و بی‌روح مبارزه کرده‌ام.» او حتی

1. Formalisme.

در این نامه به طور غیرمستقیم به گورکی قول داد زمانی بنویسد و در آن ثابت کند که اشتباه است اگر کسی بپندارد وی با روح زمانه بیگانه است. این بهایی بود که پاسترناک برای به دست آوردن یک آپارتمان کوچک دو اتاق خوابه پرداخت کرد.

به این ترتیب، گورکی توانست کار نیک دیگری را در کارنامه خود ثبت کند. او در موقعیتی قرار داشت که همیشه آرزومند آن بود: موقعیت مردی که قادر است مقامهای مملکتی را تحت تأثیر قرار دهد و به نیازمندان یاری برساند. البته او قصد داشت از نفوذ خود در مسیر صحیح استفاده کند و یاری خود را تنها نثار سزاواران آن سازد. اما مسیر صحیح فقط مسیری بود که وی چنین پنداشته بود و سزاواران یاری فقط کسانی بودند که وی تأییدشان می کرد. گورکی از دوران گذشته اش در پتروگراد درس نیاموخته بود. او هنوز نفهمیده بود که برای اعمال نفوذ موهومش ناگزیر است از «خط عمومی حزب» پیروی کند. به علاوه، وی این نکته را نیز دریافته بود که کسانی که ذره ای شرافت در وجودشان به جا مانده بود هرگز خفتی را که بر آنان تحمیل می کرد از یاد نمی بردند.

اما زمانه عمیقاً دگرگون شده بود. دیگر کسی نمی توانست افکار راستینش را جز با دفتر یادداشتهای خصوصی یا نوادر دوستان نزدیکش در میان بگذارد. به همین علت گورکی می توانست خود را عزیز و محبوب گمان کند و نوادر «شهروندان ماشینی» را که در نامه هایشان عقیده واقعیشان را نسبت به وی بیان می کردند پس مانده های اجتماع و افراد زیونی بپندارد که شمشیر انقلاب آنان را دیر یا زود به کیفر اعمالشان خواهد رساند.

استالین و ووروشیلوف یک هفته پیش از حرکت گورکی به سوی ایتالیا به دیدارش رفتند. هر چند آنها قبلاً دمی به خمره زده بودند اما در خانه وی نیز به میگساری ادامه دادند. استالین هیچ گاه بی دلیل نزد کسی نمی رفت و همه دیدارهایش با هدفی خاص صورت می گرفت. هدف وی از این دیدار تشویق و ترغیب گورکی به بازگشت قطعی و سریع به میهن بود. استالین خود را خیره و ستایشگر آثار گورکی نشان داد و از صاحبخانه خواست «چیزی» برای آنان بخواند. البته او می خواست این «چیز» را خودش تعیین کند.

رهبر کبیر بالاخره یکی از اشعار کاملاً فراموش شده دوران جوانی گورکی به نام دختر جوان و مرگ (گورکی آن را قصه می دانست) را برگزید که سبک آن نوعی

رومانتیسیم انقلابی پرطمطراق بود. احتمالاً استالین از این انتخاب هیچ منظور خاصی نداشت بلکه فقط به خاطر آنکه این «شعر» را قبلاً خوانده و از بر کرده بود، بر آن انگشت گذاشت. دختر جوان و مرگ در سال ۱۸۹۲ با مانع سانسور روبرو شد اما در سال ۱۹۱۷ در چارچوب اندیشه‌های نابهنگام در نشریه نوواژیزن انتشار یافت. استالین در آن زمان با خواندن همین اندیشه‌ها به گورکی وعده داده بود که به «ورطه عدم» سرازیرش کند، زیرا «انقلاب نه به این اجساد ترحم می‌ورزد و نه آنها را دفن می‌کند».

مؤلف که قطره اشکی هم به چشم آورده بود شعرش را تا به آخر خواند. آنگاه استالین سیاه مست کتاب را در چنگ گرفت و بر صفحه آخر آن نوشت: «این اثر از فساوست گوته قویتر است (عشق بر مرگ پیروز می‌شود)». اظهارنظر ووروشیلوف درازتر بود: «من مایلم بگویم که ماکسیم گورکی را دوست دارم زیرا او نویسنده من و طبقه من است و باعث حرکت معنوی ما به جلو شده است.» معنای این دروغپردازی مسخره چه بود؟ آیا اظهارات آنان شوخی مستانه‌ای بیش نبود؟ آیا آنها قصد داشتند نویسنده‌ای معتبر و فوق‌العاده حساس را تحت تأثیر قرار دهند و بفریبند؟ یا آنکه استالین به روال همیشگی خود هدفی عینی و عملی را در نظر داشت؟ فرضیه‌ای وجود دارد که به نظر ما پذیرفتنی می‌نماید: استالین در آرزوی آن می‌سوخت که گورکی کتابی درباره وی بنویسد. در تأیید این فرضیه باید به دو تلگرام اشاره کنیم. اولین آنها تلگرامی است که گورکی برای کریوچکوف فرستاد:

«برای من زندگینامه‌ای از کوبا<sup>۱</sup> [نام مستعار استالین پیش از انقلاب] یا اطلاعاتی در مورد زندگی او بیاورید.» کریوچکوف به سرعت گورکی را مطلع ساخت که اسناد لازم را برایش ارسال کرده‌اند. آرتمی خالاتوف نیز یک ماه بعد، در ژانویه ۱۹۳۲ در تأیید پاسخ کریوچکوف به گورکی نوشت: «ما اطلاعات مربوط به شرح حال یوسف ویساریونوویچ<sup>۲</sup> را برایتان فرستاده‌ایم. اگر چیز دیگری لازم دارید به من اطلاع بدهید و نیز بگویید که احتمالاً چه وقت می‌توانید این شرح حال را به ما تحویل بدهید.»

کاملاً روشن است که خالاتوف از این کتاب همچون معامله‌ای تمام شده

1. Koba.

2. Vissarionovitch.

سخن می‌گفت. حتی دیگر این مسأله مطرح نبود که گورکی ممکن است آن را ننویسد بلکه فقط مسألهٔ زمان تحویل کتاب و تکمیل برخی اطلاعات مربوط به شرح حال استالین مطرح بود. مسلماً مقدمات این کار در مسکو فراهم شده بود. استالین با تظاهر به بی‌اطلاعی از موضوع، فقط می‌کوشید گورکی را مجذوب خودسازد و البته در این امر همچون همیشه موفق بود.

شکی نیست که گورکی در این مورد نیز مثل موارد دیگر تحت نفوذ یا گودا و همکارانش به‌ویژه یاکوف آگرانوف، معاون «فرهنگی» یا گودا، قرار داشت. مطمئناً گورکی بسیار مایل بود از عهدهٔ این کار برآید. در بخش محرمانهٔ بایگانی او دو صفحه چرکنویس پر از خط خوردگی پیدا شده است که روی آنها جملهٔ «یوسف ویساریونوویچ جوگاشویلی<sup>۱</sup> در گوری<sup>۲</sup> (گرجستان) متولد شده است» و اشاراتی کوتاه مربوط به گرجستان که بیشتر از دایرةالمعارفها استخراج شده است تا از خاطرات شخصی او، دیده می‌شود.

یقیناً گورکی برای ساختن جملاتی نسبتاً محکم زحمت زیادی متحمل شد و بارها بر بخشهای ضعیف نوشته‌اش خط کشید. اما قلب او نیرومندتر از دستش بود و به همین علت هیچ‌گاه موفق نشد مطلبی پذیرفتنی از خود استخراج کند. مورا که همیشه سعی داشت از گورکی برای طرحهای ماجراجویانهٔ خود استفاده کند، قراردادی با ری لانگ<sup>۳</sup> ناشر نیویورکی برای انتشار منتخبی به نام روسیهٔ امروز منعقد کرد. این منتخب شامل مقاله‌ای از گورکی دربارهٔ استالین و نوشته‌ای از استالین دربارهٔ کارش و دورنمای سازندگی سوسیالیسم در اتحاد شوروی بود. ناشر قرارداد را در اوایل مارس ۱۹۳۲ امضاء کرد و حواله‌ای به ارزش دو هزار و پانصد دلار (شامل پانصد دلار حق ترجمهٔ مورا) برای گورکی فرستاد. گورکی طی تلگرامی به کریوچکوف آمادگی خود را برای اجرای این تعهد ظرف مدتی بسیار کوتاه - فقط شش هفته - اعلام کرد. اما این نقشهٔ زیبا یکباره نقش برآب شد زیرا استالین خود را از قضیه کنار کشید. ظاهراً او از چاپ پیشاپیش آگهی این کتاب در نیویورک تایمز ناراحت شده بود. آیا علت کنار کشیدن او واقعاً همین بود.

استالین چنان مایل بود که گورکی به نوشتن زندگینامهٔ وی پردازد که حتی

1. Djougachvili.

2. Gori.

3. Ray long.

ممکن است عمداً با توسل به بهانه‌های پوچ قرارداد او را باری لانگ به شکست کشانیده باشد. در غیر این صورت چرا او از چاپ یک آگهی که تنها نتیجه‌اش جلب توجه امریکاییها به شخصیت وی بود، ناراحت شد؟ به نظر می‌رسد که این ناراحتی بهانه‌ای بیش نبوده است. احتمالاً استالین از طریق منابع موثق آگاه شده بود که گورکی اشتیاقی به نوشتن زندگینامهٔ او ندارد و او دیگر نباید چندان به نوشته شدن این کتاب امیدوار باشد. به هر حال، قرارداد باری لانگ را نه گورکی که استالین فسخ کرد و علاوه بر ناراحت کردن مورا که چک پشت‌نویسی نشده‌اش را به ناچار برای ناشر پس فرستاد، نقشهٔ زیبای تدوین کتابی را دربارهٔ استالین به قلم ماکسیم گورکی نویسندهٔ بزرگ پرولتاریایی برهم زد.

### قفس دل‌پذیر

گورکی تصمیم گرفته بود که اقامت بعدیش را در مسکو طولانیتر از اقامتهای قبلی سازد. او در ۲۰ فوریه ۱۹۳۲ به رومن رولان نوشت: «زندگی در خارج از اتحاد شوروی برای من هر روز بیشتر ملال‌آور می‌شود.» اما او در انتقادهای بی‌اساسی که به سبک لوبیانکایی در مورد هموطنان مهاجر خود می‌نوشت آنان را از حق چنین احساسی محروم می‌کرد: «در بین این انسانهای نیم‌مرده نشانه‌هایی از اصلاحات اخلاقی در زمینه رفتارشان نسبت به اتحاد شوروی دیده می‌شود. به من اطلاع داده‌اند [چه کسی به او اطلاع داده بود؟ یا گودا؟ کریوچکوف؟] که حدود ۷۰۰۰ مهاجر روس برای بازگشت به میهن ابراز تمایل کرده‌اند. اما این پرسشها مطرح است: چرا؟ هدف آنها چیست؟ آیا آنها می‌خواهند از آزادی میهن دفاع کنند یا قصد دارند پولدارهای سابق را برای نبرد با طبقه کارگر متشکل سازند؟» این واقعیت بسیار ساده به ذهن گورکی نمی‌رسید که هدف همه مهاجران معمولی و طبیعی نه جنگ که فقط بازگشت به کاشانه‌ای بود که چندی پیش ترک گفته بودند.

در مسکو مطبوعات به ناسزاگویی علیه «دشمنان» متعدد ادامه می‌دادند و گورکی نیز با سبک بسیار احساساتی همیشگی خود از آنها پیروی می‌کرد. او به خالاتوف نوشت: «من مطالب مربوط به خرابکارها را با شادی آمیخته به خشمی خواندم. پس چه وقت این موجودات گندیده و نفرت‌انگیز منهدم و نابود خواهند شد؟ گپتو واقعاً سزاوار نشان افتخار است که البته زیباترین آن سپاسگزاری رفقای طبقه کارگر است.» گورکی با دفاعی پرشور از حکومت وحشت توجیهاتی اعتقادی نیز برای آن می‌تراشید: «کینه طبقاتی باید با کراهتی سازماندهی نسبت به دشمن به عنوان موجود پست پرورش یابد. به اعتقاد من دشمن موجودی واقعاً پست است که از نظر طبیعی و نیز «اخلاقی» عقب مانده به شمار می‌رود.»

گورکی به کلی گویی اکتفاء نمی‌کرد و به اشخاص نیز حمله‌ور می‌شد. او از سورننه رهنمودهای خود را در مورد بهترین شیوه رفتار با این «موجودات پست» صادر می‌کرد. او آلکسی لوسف<sup>۱</sup>، فیلسوف جوان را که جزو معدود کسانی بود که بر «کشتی فیلسوفان» سوارشان نکرده بودند، متعلق به این گروه می‌دانست. آزادیخواهی لوسف و تلاشش برای تعیین جایگاه مسیحیت در روند تکامل تمدنها به مذاق گورکی خوش نیامده بود. او مقاله‌ای به نام «مبارزه علیه طبیعت» بر ضد لوسف در پراودا منتشر کرد که لبریز از کینه و تحقیر بود و لوسف را به جهنم گولاگ وعده می‌داد.

«نسخه دستنویس جزوه غیرقانونی استاد فلسفه لوسف، «تکمله‌ای بر دیالکتیک اسطوره»، دقیقاً همان چیزی را تکرار می‌کند که هر روز در مطبوعات سیاستمداران منفعت‌طلب مهاجر که دیروز به خلق زحمتکش خیانت کردند و فردا نیز خیانت خواهند کرد، چاپ می‌شود. اگر استاد از ذکاوتی نسبتاً معمولی هم برخوردار بود قطعاً می‌فهمید [که چه جنایتکاری است] و خود را دار می‌زد. اما کاملاً واضح است که این استاد مجنون و بی‌سواد است. این آدمکهای خودخواه و فاسد در کشوری که صاحب جوان آن - طبقه کارگر - با موفقیتی حیرت‌انگیز به کوشش مشغول است چه می‌کنند؟ اینجا جای کسانی نیست که مرگشان به تأخیر افتاده ولی وجودشان از مدتها پیش گندیده است و بوی تعفنشان همه جا را آلوده است.»

اما یکاترینا پشکوا که همچنان در صلیب - سرخ سیاسی (فعالیت این نهاد کمابیش ادامه داشت) مشغول به کار بود، نسبت به استاد و نوشته‌هایش عقیده‌ای دیگر داشت. او به آشنایان قدیمیش در گپتو متوسل شد تا همین لوسف را که شوهرش با چنان حرارتی لگدمال کرده و پیشاپیش مدفون ساخته بود، آزاد کند. استاد یک سال و نیم بعد بدون آن که حتی پرونده‌ای برایش تشکیل شده باشد آزاد شد. امروزه، این مرد «مجنون، بی‌سواد و فاسد» یکی از اندیشمندان بزرگ قرن و بنیانگذار مکتبی علمی شمرده می‌شود. این استاد سالخورده در آغاز پروسترویکای گورباچفی در سال ۱۹۸۶ عالیترین نشان رسمی شوروی یعنی جایزه کشوری را دریافت کرد.

1. Lossev.



این بار پیش از بازگشت گورکی به اتحاد شوروی حادثه‌ای کم‌نظیر و بسیار معنادار رخ داد. دفتر وقایع دبیرخانه استالین که به تازگی از بایگانی «محرمانه» خارج شده است نشان می‌دهد که رهبر کبیر در روز ۲۷ مارس ۱۹۳۲ کریوچکوف را دو دفعه به حضور پذیرفت. قطعاً مقام اداری کوچکی چون کریوچکوف سروکار مستقیمی با استالین نداشت و این ملاقاتها باید به عللی اضطراری و تحت شرایطی استثنایی صورت گرفته باشد. کریوچکوف دفعه نخست بیست دقیقه و دفعه دوم حدود یک ساعت و نیم در دفتر کار استالین بود. به علاوه، در هیچ یک از این ملاقاتها کس دیگری حضور نداشت. موضوع کاملاً روشن است: استالین سرگرم تدارک دیدن هدیه‌ای شاهانه برای گورکی بود. او تازه اتحادیه نویسندگان پرولتاری روسیه (آر آپ پ<sup>۱</sup>) را که لئوپولد آورباخ برادر زن یاگودا رئیس آن بود منحل کرده و تصمیم گرفته بود نهادی به نام اتحاد نویسندگان شوروی تأسیس کند. قرار بود این نهاد نوعی وزارت ادبیات با ساختارهای اداری و اختیارات خاص خود باشد. طبیعتاً ریاست چنین نهادی را باید به شخص نویسنده بزرگ و جهان آوازه روسیه واگذار می‌کردند و گفتگوی استالین با کریوچکوف در همین مورد بود.

گورکی معمولاً سورتته را در ماه مه ترک می‌کرد اما این بار عزیمتش را یک ماه جلو انداخت. در همان روزها نامه‌ای از موریس تورز<sup>۲</sup> به دست گورکی رسید که به وی پیشنهاد می‌کرد از کمیته تحریریه مجله موند خارج شود. به گفته رهبر حزب کمونیست فرانسه مجله موند موضعی «ماورای احزاب» داشت و این امر «مانع از کار عقیدتی حزب کمونیست فرانسه در بین روشنفکران» می‌شد. گورکی تا چندی پیشتر موضع «ماورا» (یا «خارج از») احزاب را کاملاً می‌پسندید زیرا چنین موضعی او را قادر می‌ساخت استقلالش را بدون مزاحمت اصول عقیدتی و انضباطی حفظ کند.

ولی دیدگاه وی در این مورد شدیداً دگرگون شده بود. او با اطاعت کامل از دستور رهبر حزب کمونیست فرانسه تصمیم خود را برای خروج از کمیته تحریریه موند و قطع کامل همکاری با آن به اطلاع کمیته تحریریه رسانید. گورکی در بیان علت این تصمیم نوشت: «اندیشه‌های مورد حمایت مجله با اندیشه‌های

1. RAPP.

2. Maurice Thorez.

بلشویکی و کمونیستی من تضاد فاحش دارد.» البته او از افشای نام کسی که این اقدام را به او دیکته کرده بود خودداری ورزید و نیز نگفت که از چه زمانی بلشویک، یعنی عضو حزبی به همین نام، شده است. گورکی گاهی هوس می‌کرد خود را عضو این حزب معرفی کند اما هرگز واقعاً به عضویت آن در نیامد.

گورکی بار دیگر همه اهل بیتش را به علاوه لپیا، بلبل - که بیعتش را با وی همچنان حفظ کرده بود - و نیز آلکسی تولستوی نویسنده که برای اقامتی کوتاه به سورننه رفته و تمام زمستان در آنجا مانده بود، همراه خود به مسکو برد. علت طولانی شدن اقامت تولستوی در سورننه فقط شرایط اقلیمی، آسایش و انگیزه‌های ادیبانه نبود. در واقع تیموشا به پیروزی دیگری دست یافته بود زیرا تولستوی که پدر چند فرزند و مردی چاق و کم نفس بود سبکسرانه در دام عشق او افتاده بود و احساسش را از هیچ کس پنهان نمی‌کرد. ماکس و گورکی خود را با دردسری جدید روبرو می‌دیدند. آنها قبلاً به اندازه کافی از عشق عجیب رئیس قدر قدرت لوبیانکا (که هر دو به نحوی به وی وابسته بودند)، به تیموشا ناراحتی کشیده بودند. آنها در مورد یاگودا می‌توانستند دست کم به این دلخوش کنند که وی در مسکوی دوردست با ملال دست و پنجه نرم می‌کرد و نمی‌توانست خود را به آنها در سورننه تحمیل کند. اما عاشق جدید در منزل آنان جا خوش کرده بود و همچون عضوی از خانواده در کنارشان می‌زیست.

مورا چون همیشه از عزیمت قبیله گورکی بهره جست تا سری به لندن که ولز و لاکهارت در آنجا انتظارش را می‌کشیدند، بزند. با وجود این، مورا هر روز از تمام مراحل سفر گورکی به روسیه و حتی اقامت وی در مسکو خبر می‌گرفت.

گورکی پس از توقیفی کوتاه در برلین، در ۲۰ آوریل ۱۹۳۲ به ایستگاه مرزی نگورلویه<sup>۱</sup> که «واگن ویژه» شماره ۲۲۲۷ در آنجا منتظرش بود، وارد شد. هیأتی بزرگ را به ریاست الکساندر سرافیموویچ که قبلاً عضو محفل ادبی گورکی بود، به استقبال وی فرستاده بودند. یاگودا و لئوپولد آوریاخ تلگرامی (که یاگودا زیر آن را متواضعانه کنریش گریگوریوچ امضاء کرده بود) برای او به مرز فرستادند: «درودها. بوسه‌ها». کلمه دوم تلگرام روابط آنها را از حالت رسمی به حالت دوستانه و حتی صمیمانه تبدیل می‌کرد.

1. Négoréloie.

گورکی در مسکو مجدداً به ستاره‌ای بدل شد که همه کسانی که جویای لطف و حمایتش بودند در اطرافش می‌چرخیدند. یکی از دیدارکنندگان از کاخ نیکیتسکایا از سایرین متمایزتر بود. او اولگا کامینسکایا نخستین عشق گورکی بود که موفق شد با جلب نظر مساعد کریوچکوف اجازه ورود به نیکیتسکایا را کسب کند. عشقی که گورکی دیرزمانی قبل «دفنش کرده بود» حالا تحت نام اولمینسکایا در یک گروه گمنام و سیار تئاتر در شهرستانها بازی می‌کرد. اما استعداد او در بازیگری بیش از اقبالش در زندگی نبود.

شخصی به نام مارگاریتا وولینا<sup>۱</sup> سخنان مسئولان قدیمی موزه گورکی را درباره جزئیات ملاقات آن دو یادداشت کرده است: «آکسی ماکسیموویچ دستور داده بود که برای کامینسکایا اتاقی در طبقه اول آماده کنند. کامینسکایا به نیکیتسکایا وارد شد اما به اتاقش نرفت. گورکی او را به اتاق کارش برد و آنها بیش از دو ساعت با یکدیگر صحبت کردند. کامینسکایا از هتل خارج شد (او که حقوق ناچیزی دریافت می‌کرد در آپارتمانی اشتراکی در مسکو به سر می‌برد) و گورکی خودش را در اتاق حبس کرد. او وقتی که دوباره از اتاق بیرون آمد چهره‌ای بسیار گرفته داشت. برای آن که اخمهایش باز شود نوه‌هایش را به سراغش فرستادند و او پس از بازی کردن با نوه‌ها قدری آرامتر شد. اما کامینسکایا با دلی غم‌گرفته به خانه‌اش بازگشت. او به دخترش گفت: «آلیوشا گمان کرد که من برای صدقه گرفتن نزدش رفته‌ام. او حتی در لحظه آخر با فریاد به من گفت: اولگا یولیونا! شاید پول لازم دارید؟ خیلی خوب، برایتان می‌فرستم! من به او پاسخ دادم: بی‌فایده است. بعد به صورتش نگاه کردم و گفتم: چشمها عوض نشده‌اند، آبی، چقدر آبی»

کامینسکایا پس از چند روز تفکر سرانجام نامه‌ای به گورکی نوشت و کمکش را خواستار شد. گورکی فوراً کریوچکوف را مأمور رسیدگی به این کار کرد و حواله‌های پول خیلی زود ابتدا از جانب گورکی و بعد از جانب دولت به دست کامینسکایا رسید. البته مبلغ حواله‌ها بسیار اندک بود. اولگا و دخترش از مستمری موسوم به «سطح محلی» برخوردار شدند که فقط مانع از مرگ بر اثر گرسنگی می‌شد. در حکم مربوط به تخصیص این مستمری به نام گورکی

1. Margarita Volina.

اشاره‌ای نشده است. از این رو کسی که از اصل موضوع مطلع نباشد ممکن است از خود بپرسد که کامینسکایا براساس چه حقی از این امتیاز (هر چند بسیار ناچیز) برخوردار شده بود. نام کامینسکایا از زندگینامه گورکی کاملاً حذف شده و فقط در مورد داستان نخستین عشق به نام او اشاره‌ای شده است. البته این اشاره نیز منحصرأ در نسخه موسوم به «آکادمیک» کتاب گورکی وجود دارد که مختص محفل کم‌شمار کارشناسان چاپ شده است.

رفتارهای گورکی در اتحاد شوروی این بار نیز همچون بارهای پیشین بود: ابراز حیرت در برابر «دستاوردهای عظیم» و لعن و ناسزاگویی به «خرابکاران و مفتریان». او در حالی مجذوب کنار استالین در تریبون آرامگاه لنین ایستاد و رژه اول ماه مه و نمایشهای ورزشی را تماشا کرد. راهپیمایان صدها تصویر استالین را با خود حمل می‌کردند و این مرد سیلوگویی سراسر میدان سرخ را پر کرده بود. استالین سخنانی شوخی‌آمیز درباره این نموده‌های بت‌سازی مردم ادا می‌کرد و ظاهراً ضعف مردمی را که در جستجوی بتها بودند بر آنها می‌بخشید. او با همان لحن شوخی‌آمیز تصنعی ناگهان به گورکی پیشنهاد کرد سمت کمیسر آموزش را بپذیرد. اما گورکی با اشاره به فقدان قابلیت‌های اداری خود این پیشنهاد را رد کرد.

درواقع گورکی طرحهای دیگری داشت که بسیار جاه‌طلبانه‌تر از اداره مدرسه‌ها و مهدهای کودک بود. او در نظر داشت مرکز پزشکی منحصر به فردی ایجاد کند که در آن دانشمندان به تحقیق در زمینه افزایش طول عمر و نهایتاً جاودانه ساختن انسان بپردازند. گورکی این طرح را به هیچ‌وجه تخیلی نمی‌دانست، زیرا وی که مردی آموزش‌نیافته اما خودآموز و شیفته مطالعه بود به قدرت نامتناهی علم ایمان داشت.

او طی اقامت قبلیش در مسکو با پزشکان و فیزیولوژی‌دانهای عالی‌قدری چون لو فدوروف<sup>۱</sup> (شریک ایوان پاولوف<sup>۲</sup> در جایزه نوبل) و آلکسی اسپرانسکی<sup>۳</sup> مفصلاً درباره ایجاد مرکزی به نام مؤسسه انسان گفتگو کرده بود. آنها طی مذاکراتشان نام اسرارآمیز و حقیقتاً نگران‌کننده مؤسسه پزشکی تجربی را برای این مرکز برگزیده بودند. طبی که تجربه کردن را جایگزین درمان سازد یا

1. Lev Fedorov.

2. Ivan Pavlov.

3. Speranski.

ضمن کسب تجربه روی بیمار، به درمان پردازد باید با نامی دیگر خوانده شود. گورکی طرح ایجاد «مؤسسه بررسی گسترده زیست‌شناختی انسان سالم یا بیمار» را تهیه و تصریح کرده بود که هدف این مؤسسه «انواع آزمایشهای کاربرد دیالکتیک مارکسیستی در زمینه‌های زیست‌شناختی و پزشکی» است.

اندیشه به پا کردن انقلاب در زندگی طبیعی و اجتماعی، رقابت با طبیعت و مقابله با قوانین آن با توسل به «نیروی خرد طبقه‌رهای یافته‌کارگر» ذهن گورکی را مشغول کرده بود. او قصد داشت این اندیشه را در ذهن صاحبان قدرت جای دهد و از آنجایی که با آنها صمیمی بود می‌توانست این کار را به راحتی صورت دهد. وانگهی استالین به گورکی محتاج بود و به او باور داشت.

علاوه بر استالین اطرافیان وی نیز مرتباً به خانه خیابان نیکتیسکایا رفت و آمد می‌کردند. اشخاصی چون ووروشیلوف، کاگانوویچ، کیروف<sup>۱</sup>، اورژونیکیدزه، ژدانوف، بوبنوف<sup>۲</sup> و افسران عالی‌رتبه ارتش سرخ از جمله بودیونی اغلب به میهمانی گورکی می‌رفتند. بودیونی به روی خود نمی‌آورد که چگونه گورکی وی را به خاطر انتقاد از بابل (که کتاب سواره نظام سرخ او به نظر بودیونی توهین‌آمیز رسیده بود) در انظار عموم تنبیه کرده بود. گورکی طی این گفتگوهای دوستانه توانست به آسانی نظر مساعد رهبر و «همرزمانش» را به طرح جاه‌طلبانه خود که ممکن بود زندگی آنها - به ویژه زندگی آنها - را بسیار طولانی سازد، جلب کند. به این ترتیب بنیانگذاری «مرکز تجربی» بی‌نظیر در جهان آغاز شد. کلیه طرحهای تجربی آینده باید برای تصویب در اختیار گورکی قرار می‌گرفت. به همین علت او ناگزیر بود با انواع مشکلات بسیار پیچیده علوم مختلف آشنا شود. این کار برای گورکی نه زحمت که لذتی بی‌کران داشت.

کریوچکوف همچنان همه اعمال و حرکات گورکی را می‌پایید.

حضور ماکس در منزل گورکی جز مزاحمت برای کریوچکوف هیچ فایده دیگری نداشت. بنابراین یاگودا که مایل بود اسباب خشنودی ماکس را فراهم آورد وی را بار دیگر به جزیره وایگاچ در شمال اعزام کرد. وایگاچ به محل نگهداری خطرناکترین «جنایتکاران سیاسی» تبدیل شده بود. وضعیت کار در این جزیره چنان بود که لوبیانکا قویترین و مقاومترین مأمورانش را برای اعزام به

1. kirov.

2. Boubnov.

آنجا انتخاب می‌کرد. ماکس، غوطه‌ور در آسایشی رشک‌انگیز، از مناظر بدیع قطبی لذت می‌برد و نقش کاشفی بی‌باک را بازی می‌کرد. دوست وی کوستیا بلکلوف که او را در سیاحت قطبیش همراهی می‌کرد، بعدها نوشت: «ماکس در این شرایط سخت خود را مثل ماهی در آب حس می‌کرد. دیگر از افسردگی و ملالی که او در مسکو اغلب دچارش بود هیچ اثری دیده نمی‌شد.»

افسردگی ماکس در مسکو چه علتی داشت؟ ظاهراً این افسردگی علت قانع‌کننده‌ای نداشت. اما او از ماجرای زنش با یاگودا احتمالاً مطلع بود یا حداقل نسبت به آن ظن برده بود. شاید وی به خاطر اعتماد به شریک زندگیش به این گونه روابط اهمیت نمی‌داد یا حتی به نوعی برخورد می‌بالید که هیولایی چنین وحشتناک و منفور در نزد همه نسبت به همسر او محبتی احترام‌آمیز نشان می‌دهد. به هر حال ماکس نمی‌توانست از مسافرتی زیبا چشم‌پوشی کند که عالیترین مراجع حکومتی با هزینه بسیار، مخصوصاً برای وی تدارک دیده بودند.

در این بین صدای تندرهایی در کشور شنیده می‌شد که پیش درآمد توفانی مرگبار به نام ترور بزرگ بود. شایعات مربوط به دادگاههایی مخفی که «بدعت‌گذارها» را در آن محاکمه می‌کردند در کشور و در سراسر جهان شنیده می‌شد. اما گورکی به شایعات توجهی نداشت بلکه اطلاعاتش را از بهترین منبع که همان گنریش یاگودا بود کسب می‌کرد. البته او به سهم خود آماده‌موضعگیری علیه بدعت‌گذارانی بود که انتظار می‌رفت در عرصه ادبیات عرض اندام کنند.

ماجرای موسوم به نویسندگان سبیریایی در همین دوران آغاز شد. این نویسندگان حکومت شوروی را قبول نداشتند و الکساندر کولچاک<sup>۱</sup> دریادار «سفید» را به عنوان بت خود تعیین کرده بودند. کولچاک که طی جنگ داخلی دیکتاتور سبیری بود به دست بلشویکها تیرباران شده بود. یکی از این نویسندگان پاول واسیلیف<sup>۲</sup> بود که گورکی وی را هدف مقاله‌ای مرگبار قرار داد. به نظر می‌رسید که خشم کین‌خواهانه گورکی با انتقادهایی که علناً علیه شاعر مطرح می‌ساخت تناسب نداشت. حالا که ما به پرونده این محاکمه مخفی دسترسی یافته‌ایم بهتر می‌توانیم به علل خشم گورکی پی ببریم: یاگودا قطعاً

1. Koltchak.

2. Vassiliev.



دوستش را از شهادتهای متهمان و نیز از این که کدام یک از نوشته‌هایشان جرم محسوب می‌شد، آگاه کرده بود.

یکی از اتهامات اصلی، یهودستیزی غیر عمد متهمان بود که همچون بسیاری دیگر از دوستانشان بلشویسم و یهودی‌گری را مشابه هم می‌دانستند: در این دوره هنوز آزار یهودیان به یکی از ویژگیهای سیاست استالینی تبدیل نشده بود. برعکس، مبارزه با یهودستیزی (مبارزه‌ای بیشتر صوری تا واقعی) جزئی جدایی‌ناپذیر از مبارزه با ضد انقلاب به‌شمار می‌رفت. گورکی به محض مشاهده کوچترین نشانه از گرایشهای یهودستیزانه از کوره درمی‌رفت. بنابر این می‌توانیم احساسات او را پس از مطالعه این شعر واسیلیف که جزو مدارک جرم پرونده‌اش بود حدس بزنیم: «یک نهنگ گروئنلند، این سلطان دریاها / بلعید روزی جهود کثیفی را / سپس او پیچید به خود با تشنجهای بسیار / سه روز بگذشت و سلطان خسته / نکرد هضم آن جهود را / روسیه بیچاره، ای میهن بینوا / درست همچون آن نهنگ، سوءهاضمه خواهد کشت تو را.» گورکی عقاید سیاسی‌اش را بارها تغییر داد اما در یک مورد سرسخت و تغییرناپذیر بود: او از یهودستیزی نفرت داشت و در انتقاد از آن تندترین واژه‌ها را به کار می‌برد.

گورکی اوقاتش را تنها به داد و فریاد و انتقاد کردن سپری نمی‌کرد. تمایل او برای یاری کردن مطرودین، در صورتی که به نظر خودش دشمن نمی‌رسیدند، همچنان باقی بود. به درخواست او، یاگودا یولیا دانزاس را که گورکی در سولوفسکی ملاقات کرده بود پیش از پایان دوره محکومیتش آزاد کرد و دانزاس حتی توانست به دیدار گورکی در خیابان نیکیتسکایا برود. کریوچکوف مصرانه می‌خواست در این ملاقات حضور داشته باشد اما گورکی زرنگ او را به بهانه‌ای دور ساخت. کریوچکوف نیز به تاچار الکساندر تیخونوف را به جای خود به جلسه ملاقات فرستاد. لوبیانکا همه اطرافیان گورکی را به‌طور بالقوه خبرچین تلقی می‌کرد. باری، تیخونوف که مزه زندان را چشیده و با پلیس مخفی قدر قدرت سروکار پیدا کرده بود، از نظر لوبیانکا آمادگی لازم را دارا بود. دست کم می‌توانیم مطمئن باشیم که وی نسبت به تقاضاهای لوبیانکا بی‌اعتنایی نمی‌کرد. گورکی که می‌خواست دانزاس را بیشتر یاری کند موفق شد برای او مجوز خروج از کشور را برای ملاقات با برادرش در برلین کسب کند. دانزاس دیگر به کشور بازنگشت. روز پیش از حرکت او گورکی در گوشش گفت (البته محرمانه

اما احتمالاً برای انتقال به نسل آینده): «ادبیات شوروی دیگر چیزی نیست جز دهان کجی جسدی برق گرفته.» این پیام گورکی پس از گذشت چند دهه به ما رسیده است. زیرا یادداشتهای یولیا دانزاس که نزدیکانش آن را حفظ کرده بودند در اواسط دهه نود منتشر شد.

گورکی برای سرنوشت رهبران مخالفی که از حیات سیاسی کنارشان زده بودند، و در رأس آنها کامنف، بسیار نگران بود. کامنف را به مینوسینسک<sup>۱</sup> در سبیری یعنی همان جایی تبعید کرده بودند که تبعیدگاه لنین در دوره حکومت تزاری بود. استالین به این آسانی آشفته خاطر نمی شد. ما حتی می توانیم با اطمینان بگوییم که او از این وضعیت تراژی - کمیک لذتی خاص کسب می کرد. گورکی طی اقامتهای پیشینش در مسکو برای کامنف اجازه پرداختن به فعالیت های ادبی را گرفته بود و کامنف قراردادهایی برای نوشتن یا ویرایش چند کتاب، گردآوری منتخب آثار و حتی تألیف یک فیلمنامه منعقد کرده بود. گورکی همچنین خواستار آن بود که کامنف را به مسکو بازگردانند. استالین از کامنف متنفر بود اما به علت احتیاجش به گورکی این درخواست را نیز پذیرفت.

بحران بیماری گورکی دوباره عود کرده بود. او باز هم خون تف می کرد و حمله های متناوب تب چنان او را به بستر می دوخت که اغلب از پذیرش میهمانانش عاجز بود. با این وصف، او از پزشکانش اجازه گرفت تا برای شرکت در کنگره ضد جنگی که گروهی روشنفکر (عمدتاً کمونیست) در آمستردام برپا کرده بودند عازم سفر شود. هیأت نمایندگی شوروی در این کنگره ظاهراً از اعضای اتحادیه ها تشکیل شده بود و به همین علت نیکولای شورنیک، رئیس اتحادیه های شوروی را در رأس آن قرار داده بودند. گورکی یکی از اعضای این هیأت بود. برخی دیگر از اعضای هیأت که به همان اندازه گورکی از اتحادیه ها فاصله داشتند عبارتند از: کارل رادک پرچمدار و آتش افروز انقلاب جهانی، النا استاسووا<sup>۲</sup> عضو کمیته مرکزی، پروفسور لو فدوروف و بالاخره ابرام یوفه<sup>۳</sup> عضو سالخورده فرهنگستان و فیزیکدان مشهور که نقشی کاملاً تزئینی در هیأت ایفاء می کرد.

اعضای هیأت در حین سفر مطلع شدند که مقامهای هلندی فقط به گورکی و شورنیک روایت و ورود خواهند داد. واضح بود که هلند رادک را عنصر نامطلوب

1. Minoussinsk.

2. Elena Stassova.

3. Abram Ioffe.



شماره یک می‌داند. در بین سایر عناصر نامطلوب چند مأمور لوبیانکا نیز وجود داشتند که به عنوان مترجم و همراه معرفی شده بودند اما مأموران هلندی آنان را به راحتی شناسایی کرده بودند. انتقال محل برگزاری کنگره به پاریس هم بی‌فایده بود، زیرا سازمان ضد جاسوسی فرانسه در هشیاری دست کمی از سازمان هلندی نداشت. گورکی به نشانهٔ همبستگی با «رفقاییش» از رفتن به آمستردام یا پاریس خودداری کرد. اما او در واقع چارهٔ دیگری هم نداشت: وضعیت جسمی وی ناگهان وخیمتر شده بود و مورا سرآسیمه از لندن به برلین شتافت تا از او مراقبت کند. گورکی به محض آنکه کمی نیرو گرفت به مسکو بازگشت.

ماکس که تازه از وایگاچ برگشته بود در مسکو انتظارش را می‌کشید و گورکی عکسهایی را که پسرش گرفته بود بلافاصله برای رومن رولان فرستاد. او به رولان نوشت: «من یک بار در تابستان ۱۹۲۹ به مورمانسک و جزایر سولوفسکی رفته‌ام اما باز هم حاضرم با شادی بسیار به آنجا بروم و مدتها بمانم. می‌گویند وقتی که انسان سپیدهٔ قطبی و خورشید آن را ببیند که چندین ماه شب و روز آسمان را روشن می‌کند به آسانی به شب قطبی هم عادت می‌کند.» این تنها خاطرات گورکی از جزایر سولوفسکی بود.

در این فاصله، مقامهای مسکو نمایشی عظیم را تدارک می‌دیدند که یگانه هدف از آن استقرار قطعی گورکی در مسکو و ایجاد پیوندی مستحکم بین نام وی و استالین بود. روزنامه‌ها سه روز پس از بازگشت گورکی از برلین اعلام کردند که کمیسیونی دولتی برای برگزاری جشن تولد او تشکیل شده است.

این جشن تولد کاملاً خیالی بود، زیرا گورکی در ماه مارس به دنیا آمده بود اما جشن قرار بود در ماه سپتامبر برگزار شود. بهانهٔ برگزاری جشن، چهلمین سالگرد انتشار اولین داستان گورکی، ماکارچودرا، در یکی از روزنامه‌های شهرستانی بود. اگر این تاریخ هم وجود نداشت استالین تاریخ دیگری اختراع می‌کرد.

استالین در ۲۲ سپتامبر کریوچکوف را احضار کرد و مدتی حدود پنج ساعت با وی به گفتگو پرداخت. در این ملاقات مسئولان درجهٔ اول مولوتوف

و کاگانوویچ، منشی استالین گریگوری کانر<sup>۱</sup> و برخی مقامهای پایینتر حکومتی حضور داشتند. حاضرین به بحث درباره نحوه برگزاری جشن تولد پرداختند که به این ترتیب از اهمیتی معادل جشنهای ملی برخوردار شده بود. گویی با صدور یک علامت (چرا «گوی»؟) جشن در سراسر کشور آغاز شد. روزنامه‌ها هر روز گزارشهایی از نشستها، گردهماییها، کنفرانسها و دیگر تظاهرات مربوط به این واقعه عظیم منتشر می‌کردند. هر روز سیلی از پیامهای درود و تبریک برای قهرمان عصر به راه می‌افتاد. کرملین مهمترین مأموریت را به معدنچیان دن سفلی واگذار کرد: معدنچیان خواستار اعطای نشان لنین به گورکی شدند. حزب و دولت که خود را موظف به پذیرش این تقاضا می‌دیدند طی حکمی نشان لنین را «به رفیق گورکی، نویسنده بزرگ پرولتاریایی به خاطر خدمات ادبیش به طبقه کارگر و زحمتکشان اتحاد جماهیر شوروی» اعطاء کردند.

اما استالین قصد نداشت به همین مقدار اکتفاء کند. بنابراین قرار شد که مؤسسه‌ای ادبی به نام گورکی در مسکو دایر شود تا در آنجا جوانان مستعد «به ویژه جوانان برخاسته از محیطهای کارگری و روستایی» برای نویسندگی تربیت شوند. در مؤسسات آموزشی بورسی تحصیلی به نام گورکی اعطا می‌کردند، صندوقی به نام گورکی ایجاد کردند تا به «بهترین آثار مکتوب به زبانهای خلقهای اتحاد جماهیر شوروی» جایزه بدهند و بالاخره آنکه نام گورکی را بر تئاتر هنر مسکو که تئاتر چخوف نامیده می‌شد، نهادند! این تئاتر با اجرای نمایش پرستوی دریایی چخوف به معروفیت رسیده بود و به همین خاطر نقش یک پرستوی دریایی را روی پرده صحنه آن قلابدوزی کرده بودند.

این تازه آغازی بیش نبود. هرکس که در پی خودنمایی بود و قصد داشت حد نصابهای تمجید و تعظیم را درنوردد فوراً از نام گورکی بهره‌برداری می‌کرد. نام گورکی را همچنین بر تئاتر بزرگ لنینگراد نهادند که الکساندر بلوک در تأسیس آن نقشی مهم ایفاء کرده بود. بورس گورکی و جایزه گورکی حتی در مدارس ابتدایی برای دانش‌آموزانی که استعداد خاصی در فراگیری زبان مادریشان و ادبیات نشان می‌دادند برقرار شد. اتحادیه نانوایان که به یاد آورده بود آلیوشا پشکوف جوان

1. Kanner.

زمانی شاگرد نانوا بوده است تصمیم گرفت مهمانسرایبی در کریمه احداث کند و دو تخت آن را به «نویسندگان کارگر» اختصاص دهد. خیابان تورسکایا<sup>۱</sup>، شاهراه مرکزی مسکو، نیز به نام مرد عرقچین به سر (گورکی در تصویرهای تازه‌اش اغلب عرقچین ازبکی به سر داشت) مزین شد. پارک مرکزی فرهنگ و استراحت که پررفت و آمدترین پارک مسکو بود نیز از این افتخار بی بهره نماند. سپس نوبت به خیابان کروورکسکی در لنینگراد رسید تا نام تازه خود را دریافت کند. تمام شهرهای بزرگ و کوچک کشور ظرف چند روز دارای خیابانی به نام گورکی شدند. در کوچکترین روستاها نیز اگر هیچ خیابانی وجود نداشت سرآسیمه چیزی می‌یافتند که نام گورکی را بر آن بگذارند تا به این ترتیب بی آنکه از زمانه عقب بمانند سندی از هماهنگی خود را با «خط عمومی» ارائه کنند.

اما گورکی بزرگترین پاداش خود را در اوج مراسم جشن تولدش در روز ۲۵ سپتامبر در بالشوی دریافت کرد. گزارشگر هیجانزدهٔ پراودا چنین نوشت: «صحنهٔ نمایش بالشوی به طور کلی دگرگون شده بود. این تئاترپذیرای تجمعات بسیاری بوده است و پرزیدیومهای<sup>۲</sup> متعددی در صحنهٔ آن تشکیل شده است. اما چنین جلسه‌ای هیچ‌گاه در آن بر پا نشده بود. رؤسای حزب و دولت، نویسندگان و شاعران پهلو به پهلو در این جلسه نشسته بودند.» شخص استالین در آنجا حضور یافته بود. هانری باربوس با تأخیر وارد بالشوی شد. گزارشگر نوشت: «از باربوس با کف زدنهایی طولانی که تبدیل به هلله می‌شد استقبال کردند. باربوس با گورکی دست داد و پشت میز ریاست نشست.»

باران مدیحه‌ها ساعت‌های دراز ادامه یافت. باربوس که دستها را به حالت دعا یا ستایش درهم قفل کرده بود گورکی را خطاب قرار داد: «استاد و برادر! تو استادی زیرا برادری!» استالین سخنرانی نکرد، اما اظهار امیدواری او را نسبت به سعادت دیرپای زحمتکشان و شکست دشمنان طبقهٔ کارگر برای حضار قرائت کردند.

«همرزمان» استالین در خطاب به او برایش عمری طولانی آرزو کردند «تا میلیونها زحمتکش را در نبرد برای پیروزی کمونیسم رهبری» کند. بعدها از

1. Tverskaia.

۲. (Présidium) نهاد مدیریت در شورای عالی اتحاد شوروی. - م.

چهارده نفری که این متن را امضاء کرده بودند، هفت نفر تیرباران شدند، یک نفر خودکشی کرد و یک نفر نیز در شرایطی مشکوک جان سپرد. پیامهای دریافتی از خارج را که فرستادگان مسکو نوشته بودند برای حاضران قرائت کردند. اگر این فرستادگان دست به کار نشده بودند، نویسندگان و هنرمندان غربی چگونه به فکر می افتادند که به مناسبت روزی که رهبران شوروی خودسرانه برگزیده بودند برای گورکی پیام تبریک بفرستند؟ آیا هیچ کس در غرب می دانست که روزنامه قفقاز چاپ تفلیس داستان کوچک گورکی را چه روزی منتشر کرده بود؟ صدای کف زدنهایی پرشور قرائت پیامهای رومن رولان، اشتفن زوایگ، آبتون سینکلر، برنارد شاو و مارتین آندرسن - نکسو<sup>۱</sup> را همراهی می کرد. مجله موند نیز با نادیده گرفتن توهینی که گورکی بر آن روا داشته بود، مدیحه خود را ارسال کرد.

متنی که شاید از همه هیجان انگیزتر بود به یاگودا تعلق داشت. این متن را علاوه بر یاگودا، همسرش، برادر همسرش لئوپولد آوریباخ، یکی از رؤسای گپو به نام سمیون فیرین و سه نویسنده که روابط نزدیکشان را با لوییانکا و قیحانه به رخها می کشیدند، امضاء کرده بودند. آنان در خطاب به «گرامیترین و محبوبترین» و «بهترین نویسنده جامعه جدید بشری» چنین شکوه مندانانه متعهد شده بودند: «یکایک ما جان خود را در راه آرمان حزب فدا خواهد کرد.» آنان به تعهدشان پایبند بودند، زیرا پنج نفر از هفت نفری که پیام را امضاء کرده بودند حدود پنج سال بعد اعدام شدند.

هنگامی که به نظر می رسید خستگی حضار به نهایت رسیده است پاول پوستیشف<sup>۲</sup>، عضو پولیتبورو، دهان به سخن گشود تا سرانجام هدیه اصلی میهن را به فرزند کبیر خود اعلام کند: شهر نیژنی - نووگورود از آن پس گورکی نامیده می شد! حضار به پا خاستند و همان طور که با باقیمانده نیرویشان کف می زدند فریاد کشیدند: «هورا!»

پس از پایان هلهله بالاخره گورکی نیز رشته کلام را آغاز کرد: «من پیرتر از آن هستم که تواضع به خرج دهم. آیا چنین مراسمی در هیچ نقطه دیگر جهان امکانپذیر است؟ خیر، ممکن نیست. معبد جامعه سرمایه داری فروپاشیده است.

1. Martin Andersen - Nexö.

2. Postychev.

اینک انتشار صدا در آنجا ضعیف و انعکاس آن کراهِت آور است.» او سپس مطابق عادتش گریست و دهان به اعتراف گشود: «وقتی که انسان پیر می‌شود میل به تعلیم دادن پیدا می‌کند.» البته گورکی حتی در سنین جوانی میل داشت دیگران را تعلیم دهد. حالا این حق رسماً به او داده شده بود. او از آن پس حق داشت به هم‌میهنانش تعلیم دهد که چگونه «میهن، این نیروی شگفت‌انگیز، این نیروی هوشمند و تزلزل‌ناپذیر» را دوست بدارند. این آخرین جمله سخنرانی گورکی بود.

همه کور نبودند، و همه در این جشن فرمایشی تولد مشارکت نداشتند. برخی به مشارکت در نمایش تظاهر می‌کردند و برخی دیگر خاموش می‌ماندند و اندیشه‌هایشان را در خلوت به کاغذ می‌سپردند. این کاری بسیاری خطرناک بود که در شرایط آن زمان عملی قهرمانانه به شمار می‌رفت. میخائیل پریشویین در یادداشت‌هایش - که اواسط دهه نود به دست ما رسیده است - نوشت: «جشن تولد گورکی. این شیاد ماهر ادبیات روسیه با سوءاستفاده از سادگی تولستوی و چخوف خود را پشت سر آنها پنهان کرده است. حالا که کار حقیقت روس و وجدان روس را تمام کرده‌اند، حالا که ساکنان شهرها ژنده‌پوش شده‌اند، حالا که کلخوزیها حتی در روزهای عید یک حبه قند ندارند، حالا که بچه‌های روستاییان هیچ‌گاه چشمشان به یک بیسکویت یا یک شکلات نمی‌افتد، پدر ما با شکمی انباشته از انواع مرباهای ایتالیایی برای خودش جشن تولد راه می‌اندازد. گورکی به تدریج از پوستین کهنه بشردوست سرگردان خارج می‌شود. حالا گردو باز شده و مغزپوکش نمایان گشته است. از گورکی چه باقی خواهد ماند؟ نویسنده‌ای درجه سوم، روزنامه‌نگاری بی‌ارزش و سخنوری بی‌مایه.»

بخشی از مکاتبات گورکی و پریشویین که انتشار یافته است مجلّدی حجیم را تشکیل می‌دهد. گورکی به درستی حکایتها و نوشته‌های احساساتی پریشویین را در وصف زیبایهای طبیعت روسیه ستایش می‌کرد. پریشویین نیز برای مقابله به مثل آثار گورکی را «حادثه‌ای بزرگ در ادبیات روسیه» می‌خواند. او در نامه‌هایش ضمن ابراز احترام عمیق و بیان عقاید چاپلوسانه غالباً خواسته‌ای را نیز مطرح می‌ساخت که برای تحقّش به میانجیگری گورکی نیاز داشت. پریشویین پس از نوشتن همان صفحه از خاطراتش که نقل کردیم کتابهای تازه‌اش را با جملاتی از این قبیل به «شیاد ماهر» تقدیم کرد: «به ماکسیم گورکی، با تمام قلب» (روی یکی

از کتابها) و «با محبت برادرانه» (روی کتاب دیگر). آنان همه به یکدیگر دروغ می‌گفتند: فکرشان چیزی بود، سخنشان چیزی دیگر و عملشان متفاوت با این هر دو.

زمان عزیمت گورکی نزدیک بود. دیگر تقریباً همه اطمینان داشتند که این آخرین جدایی است. گورکی دیگر در سورننه و به طور کلی در خارج از کشور کاری برای کردن نداشت. کلیه پیوندهای وی با دنیای آنجا گسسته شده بود. مردی که در دوران حیات خود شاهد نهادن نامش بر شهرها، کشتیها، مؤسسه‌ها، تئاترها، مدرسه‌ها، کتابخانه‌ها، کارخانه‌ها، کلخوزها، باشگاهها و هزاران خیابان و میدان بود کاملاً محق بود که گمان کند بر مسیر حرکت کشورش تأثیری تعیین‌کننده خواهد داشت.

ویلای باشکوهی را در کنار دریا در کریمه با شتاب نوسازی می‌کردند تا او تعطیلاتش را در آنجا بگذراند. این خانه اربابی سابق در تسلی<sup>۱</sup> نزدیک دماغه فوروس قرار داشت. آب و هوای این منطقه بسیار به آب و هوای سورننه شباهت داشت و حتی شاید به علت فقدان تندبادهای ناگهانی و فصل باران از سورننه نیز بهتر بود. گورکی در آنجا از موقعیتی عالی برای تعلیم، موعظه، هدایت حکومت و کوشش در جهت انسانی کردن آن برخوردار بود.

او پیش از عزیمت از استالین قول گرفت که به تبعید کامنف پایان بخشد و به وی اجازه کار فعالانه بدهد. در همان حین، کمیسیون ارزی به ریاست یان رودزوتاک<sup>۲</sup> به بررسی مسائل صدور گندم (از کشوری قحطی زده!) و نیز مسأله اعطای یک اعتبار استثنایی ارزی معادل ده هزار روبل به انتشارات دولتی جهت پرداخت حقوق مؤلف به ماکسیم گورکی بود. موافقت اصولی برای تأسیس مؤسسه پزشکی تجربی آینده نیز صادر شده بود و به این ترتیب گورکی با خیالی آسوده پای در راه سفر نهاد.

فقط مسأله زندگینامه استالین حل نشده مانده بود. رهبر کبیر پی برده بود که گورکی برایش کاری نخواهد کرد و بی‌آنکه حرفی بزند موضوع را پذیرفته بود. ایساک بابل در پاریس به بوریس سووارین گفته بود: «گورکی بهترین کتاب را درباره استالین خواهد نوشت.» بابل در اشتباه بود. اما استالین چاره‌ای دیگر در

1. Tesseli.

2. Yan Roudzoutak.

آستین داشت. او در ۷ اکتبر هانری باربوس را به همراه مترجمش به حضور پذیرفت و حدود بیست دقیقه با وی گفتگو کرد. همین مقدار گفتگو برای حل اساسی مشکل استالین کفایت می‌کرد. به این ترتیب گورکی از زیر بار مأموریتی سنگین رهایی یافت، اما استالین چنین اهانت‌هایی را هرگز نمی‌بخشود. او شکیباً بود و هنر انتظار کشیدن را می‌دانست.

روز قبل از حرکت گورکی، «نمایشی» در اقامتگاه او به اجرا درآمد که مطبوعات شوروی بلافاصله از آن با صفت تاریخی یاد کردند. تعداد زیادی از نویسندگان در اقامتگاه گورکی گرد آمدند و بسیاری از آنان تصورشان را هم نمی‌کردند که در آنجا علاوه بر گورکی شخص رفیق استالین را نیز ملاقات کنند. گورکی، کریوچکوف و یاگودا با دقت بسیار فهرست اسامی میهمانان را تهیه کرده و کوشیده بودند بهترینها را انتخاب کنند. نویسندگانی چون پاسترناک، اخماتووا، بولگاکوف، ماندلستام، پیلنیاک و پلاتونوف به خاطر آنکه احتمالاً شایسته صفت «بهترینها» نبودند در فهرست جایی نداشتند. قطعاً نام بابل جزو مدعوین بود، اما وی که پس از چهارسال تلاش سرانجام توانسته بود مجوز خروج از کشور را دریافت کند در آن زمان در پاریس به سر می‌برد. در همان جا بود که بابل به سوارین گفت: «گورکی پس از استالین فرد شماره دو در اتحاد شوروی است.»

استالین به همراهی مولوتوف، کاگانوویچ، ووروشیلوف و بوخارین در این میهمانی حضور یافت در همین میهمانی بود که او نویسندگان را «مهندسان روح» توصیف کرد. این اصطلاح استالین خیلی زود گل کرد و از آن پس به دفعات بی‌شمار بدون ذکر نام مبدع آن تکرار شده است. عبارت «رئالیسم سوسیالیستی» نیز برای اولین بار در همین میهمانی به کار گرفته شد. براساس مدارکی که اخیراً علنی شده است، استالین در نشست کمیسیون کمیته مرکزی برای تدارک کنگره نویسندگان این عبارت را بر سبک نویسندگی «مهندسان روح» اطلاق کرد. فقط رئالیسمی به این عنوان به رسمیت شناخته می‌شد که به نفع سوسیالیسم و به عبارت دقیقتر به نفع «خط عمومی حزب» عمل کند. به این ترتیب نظریه محبوب گورکی دایر بر دوگانه بودن حقیقت که وی متعصبانه از آن دفاع می‌کرد، به کرسی نشسته بود. گورکی پانزده روز پیش از این میهمانی به یادماندنی، با لحنی متکبرانه واسیلی گروسمن را سرزنش کرده و با صیغه سوم

شخص خطاب به وی گفته بود: «نویسنده می گوید: «من حقیقت را نوشته‌ام.» بد نیست که او دو پرسش را برای خود مطرح سازد: پرسش نخست - کدام حقیقت؟ پرسش دوم - برای کدام منظور؟ می دانیم که دو حقیقت وجود دارد و در دنیای ما حقیقت ننگین و پلید متعلق به گذشته حاکم است. او چرا می نویسد؟ کدام حقیقت را بیان می دارد؟ خواستار پیروزی کدام حقیقت است؟»

مبلغان بزرگ دروغگویی از آن پس می توانستند با جسارت تمام هر نویسنده شریفی را نه به خاطر ننوشتن حقیقت که به خاطر نوشتن آن تقبیح کنند و مورد آزار و تعقیب قرار دهند! چرا که به زعم آنان لازم بود که حقیقت با «اصول رئالیسم سوسیالیستی» مطابق باشد. حالا ما با در اختیار داشتن شهادتها و اسناد تازه یقین یافته‌ایم که این عبارت که همچون چماق سر طغیانگران را می شکست از مخیله گورکی تراوش نکرده بود. او با پذیرش این عبارت به نوعی با اعتبار شخصی خود بر آن صحه نهاد. بنابراین، انتساب این عبارت به وی کاملاً خطا نبوده است. وانگهی، استالین هیچ‌گاه به این امر معترض نشد.

میهمانی مذکور همچنین صححه رویدادی بود که شاهدان آن (در واقع شاهدانی که زندگیشان ادامه یافت) طی دهها سال بعد سکوت خود را حفظ کردند. علت سکوت آنان کاملاً معلوم است: اگر به آن رویداد اشاره می کردند ممکن بود به سرعت اعدام شوند. این رویداد را منتقدی ادبی به نام کورنلی زلینسکی که جزو میهمانان بود نقل کرده است. یادداشتهای خصوصی زلینسکی که نزدیکانش با دقت پنهان کرده بودند اخیراً پس از گذشت سالهای دراز از مرگ وی منتشر شده است. زلینسکی متملقی تمام عیار بود که کوچکترین تمایل طغیانگرانه‌ای در او دیده نمی شد. به همین روی شهادت او معتبرتر می نماید زیرا چنین شخصی جرأت نداشت به نقل واقعه‌ای پردازد که ممکن بود سایر میهمانان که تعدادشان به دهها تن می رسید آن را انکار کنند.

باری، زلینسکی چنین حکایت می کند که بوخارین نیمه مست در کنار استالین نشسته بود. ناگهان او بینی استالین را چسبید و گفت: «یالاً، کمی درباره لنین برای همه وراجی کن.» گورکی آشفته شد و حاضران وحشت کردند. استالین که بیشتر مضطرب می نمود تا عصبانی، گفت: «بین نیکولای، این تویی که باید دروغهایی را که درباره من سرهم کرده‌ای و گفته‌ای که من می خواستم لنین را مسموم کنم برای الکسی ماکسیموویچ تعرف کنی.»



چرا این موضوع به ذهن استالین رسید؟ مگر بوخارین مست چه گفت که استالین را به چنین فکری انداخت؟ فقط دکتر فروید می‌توانست این نیاز استالین را به برون فکنی مسأله‌ای که در اعماق ناخودآگاهش خفته بود، توضیح دهد. خلاصه، گفتگوی آن دو ادامه یافت. بوخارین تعریف کرد که استالین در جلسهٔ پولیتبورو در سال ۱۹۲۳ اعلام کرده بود که تازه از دیدار لنین می‌آید و لنین از او مقداری سم خواسته است تا دست به خودکشی بزند. به گفتهٔ بوخارین هیچ‌کس در آن لحظه حرفهای استالین را جدی نگرفت. اما این فکر به ذهن همه رسیده بود که شاید استالین قصد دارد روزی لنین را مسموم کند و به همین علت مشغول زمینه‌سازی و دور ساختن خویش از معرض سوءظن دیگران است. استالین بوخارین را گذاشت تا سخنانش را تمام کند و سپس به شرح ماجرا به روایت خودش پرداخت. بر این اساس، لنین که نیرویش به انتها رسیده بود و می‌دانست که راه نجاتی ندارد به استالین متوسل شد، زیرا او بیش از همه مورد اعتماد لنین بود و ضمناً لنین او را «بی‌رحمترین مرد کشور» می‌دانست. زلینسکی در اینجا تأکید می‌کند که «استالین این کلمات را با غرور بر زبان آورد.» جنبه‌های روانشناختی این واقعه، به‌ویژه با توجه به اطلاعات کنونی ما، بسیار حائز اهمیت است. نمی‌خواهیم بگوییم که بوخارین آن شب حکم مرگ خود را امضاء کرد. او احتمالاً مدت‌ها پیشتر این کار را کرده بود. شهادت زلینسکی بر ما فاش می‌کند که چه وسوسه‌هایی روح رهبر عالیقدر را شکنجه می‌داد و چه «موضوعاتی» او را مفتون می‌ساخت. به این ترتیب، پیامدهای فاجعه‌بار امیال استالین که چند سال بعد دامنگیر بسیاری از شرکت‌کنندگان در آن ضیافت به یادماندنی شد، برای ما غیرمنتظره نمی‌نماید.

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## دسیسه‌ها و تردیدها

با آنکه مسأله بازگشت نهایی گورکی به مسکو حل شده به نظر می‌رسید اما بحث در مورد ترک کردن یا نکردن ایتالیا سراسر زمستان در سورننه ادامه یافت. مورا در این بحث شرکتی فعال داشت، زیرا این جابه‌جایی به پیوند طولانی و غیرقانونی او با گورکی خاتمه می‌داد. در واقع این پیوند دیگر تقریباً هیچ محتوایی نداشت و کش دادن آن برای هر دو طرف ناراحت‌کننده بود. هربرت ولز، خسته از مسافرت‌های دایم مورا، در لندن انتظارش را می‌کشید. او که دیگر تحمل شنیدن نام گورکی را هم نداشت به هیچ وجه مایل نبود زن محبوبش را با وی تقسیم کند. هر چند گورکی نیز متقابلاً از ولز متنفر بود اما آنها گاه‌گاه به مناسبتی به یکدیگر ابراز ارادت و احترام می‌کردند. مورا از مدت‌ها قبل در پی یکسره کردن وضعیتش بود. او که پای به دهه چهارم زندگیش گذاشته بود می‌دانست که با گورکی هیچ آینده‌ای ندارد و ناچار است با جدیت در اندیشه نیمه دوم زندگیش باشد.

چشم‌انداز تداوم این رابطه برای گورکی نیز عاری از جذابیت بود. نیروی شگفت‌انگیز او که متأسفانه بیشتر در طرح‌های اداری تجلی می‌کرد تا ادبی، پایان‌ناپذیر می‌نمود. با وجود این، او خود را بی‌اندازه خسته احساس می‌کرد و آرزوی هیچ چیزی جز آرامش نداشت. باری، او این آرامش را در وجود لیپا پیدا کرده بود. اگر گورکی واقعاً فهمیده بود که به هیچ چیز دیگری نیاز ندارد مسیر زندگیش کاملاً تغییر می‌یافت.

ما پس از دسترسی یافتن به مکاتبات وی با یاگودا و بسیاری از اسناد ضمیمه آن قادر شده‌ایم به نقش تعیین‌کننده رئیس پلیس مخفی در شکل‌گیری عقاید گورکی در این دوره مهم زندگیش پی ببریم. یاگودا موفق شد گورکی را نه تنها به مبلغ سیاست کرملین که به ستایشگر تروری مبدل کند که دامنه‌های

خونین آن هر روز گسترش می یافت. یا گودا مرتباً پرونده‌های لوبیانکا را در مورد «توطئه‌های» کشف شده و «اقدامات نافرجام تروریستی» به دست گورکی می‌رساند و گورکی بی آنکه به چیزی مشکوک شود همه پرونده‌ها را واقعی تلقی می‌کرد.

او تازه به سورننه بازگشته بود که خبر مرگ ناگهانی نادژدا علیلووونا همسر استالین را به وی دادند. آیا گورکی می‌دانست که این مرگ در واقع خودکشی سیاسی یا حتی قتل سیاسی بود؟ مطبوعات خارجی و نشریات مهاجران آکنده از اخباری متناقض بودند و کسب اطلاعات صحیح در مورد واقعیت آسان نبود. اما گورکی این ضرب‌المثل قدیمی را می‌دانست که می‌گوید: تا نباشد چیزی، مردم نگویند چیزها. به هر حال مرگ اسرارآمیز زن جوان واقعه‌ای دردناک بود و گورکی پیام همدردی خود را برای همسر داغدار او ارسال کرد.

گپتو پرونده «فوق محرمانه» «گروه ضدانقلابی» ریوتین<sup>۱</sup> و همدستانش را برای مطالعه در اختیار گورکی گذاشت. مطبوعات شوروی بیانیه دولت را در این مورد در ۳ ژانویه ۱۹۳۳ منتشر کردند اما گورکی در ماه نوامبر ۱۹۳۲ عقیده‌اش را درباره این ماجرا که استالین را به وحشت انداخته بود، بیان کرده بود: «روحیه‌ام هیچ خوب نیست، مضطربم، در رؤیاهایم چهره‌هایی چهارگوش و استخوانی می‌بینم که غرّش‌کنان می‌گویند: «ریوتین، ریوتین». اوضاع به طور کلی شیطانی، تاریک و تباه است.»

مارتمیان ریوتین که هیچ‌گاه در سلسله مراتب حزبی چندان بالا نرفته بود (او مدتی بسیار کوتاه عضو علی‌البدل کمیته مرکزی و رئیس یکی از کمیته‌های ناحیه‌ای حزب در مسکو بود) از تبار «انقلابیون رومانتیک» بود. وی هرگز توهمات آرمانگرایانه‌اش را در مورد رهایی طبقه کارگر و پیروزی دموکراسی راستین تحت حکومت شوروی از دست نداده و در عین حال نخواست به جرگه سردمدارانی پیوندد که هدفی جز به چنگ آوردن درآمدهای هنگفت نداشتند. ریوتین همچنان به اصول مارکسیسم - لنینیسم پایبند و معتقد بود که استالین آرمان مقدس انقلاب رازیرو پا نهاده است. جزوه‌های سیاسی وی (تراکت «به همه اعضای حزب کمونیست روسیه. بخوانش و به همسایه‌ات بده» و

1. Rioutine.

بروشور استالین و بحران دیکتاتوری پرولتاریا که تحت عنوان «خط مشی ریوتین» شناخته شده است» (که اواخر دهه هشتاد از بایگانی خارج شد تنها اقدامی بود که بدون عوامفریبی در بطن حزب برای حمله به استبداد استالینی به عمل آمد. گورکی در نامه‌هایی که به استالین و همپالکیهایش می‌نوشت سرمستانه ابراز شادمانی می‌کرد. اما معلوم نیست که این مدیحه‌سرایهای گورکی از استالین و سیاست او به چه علتی تا دهه نود مخفی نگه داشته شدند. منطقی است که باید آنها را به طور گسترده منتشر می‌کرد و دستور می‌داد تا دانش‌آموزان مدارس این متون را از بر کنند. آیا او بوی دروغ و ریا را از سخنان ستایش‌آمیز گورکی استشمام کرده بود؟ آیا او پی برده بود که عبارات پرطمطراق گورکی چون پرده‌ای احساسات راستینش را در ورای آنچه روی کاغذ می‌نوشت پنهان می‌ساخت؟

گزیده‌ای از یک نامه گورکی به استالین در تاریخ ۱۶ ژانویه ۱۹۳۳ - این نامه واکنش او به پلنوم کمیته مرکزی است که به بررسی کارنامه اولین برنامه پنج ساله و به «کار در روستاها» (بیانیه پیروزی در قلع و قمع میلیون‌ها روستایی به وسیله قحطی و تبعید) اختصاص داشت: «متن سخنرانی زیرکانه و عالی شما را در پلنوم با احساسی از رضایت عمیق و تحسین مطالعه کردم. من یقین کامل دارم که این سخنرانی در سراسر جهان زحمتکشان بازتابی عالی نیز خواهد داشت. ساختار راحت و مستحکم آن تندی غران را پنهان می‌دارد، چنانکه گویی شما جامه‌ای از کلمات را بر هیاهوی سازندگی این سالیان اخیر پوشانیده باشید. من می‌دانم که شما به تمجید نیاز ندارید، اما گمان می‌کنم که حق داشته باشم واقعیت را به شما بگویم. شما مردی بزرگ و رهبری راستین هستید. نیکبختی پرولتاریای اتحاد شوروی آن است که حالا ایلچ دیگری با همان منطق توانمند و همان نیروی لایزال رهبریش را به عهده گرفته است. رفیق گرامی و محترم، دست شما را صمیمانه می‌فشارم.»

گزیده‌ای از نامه‌ای دیگر که گورکی مقارن همان ایام به لازار کاگانوویچ (فرد شماره ۲ در سلسله مراتب حزب) نوشت: «تصور نمی‌کنم که سخنرانیهای سیاسی در هیچ دوران دیگری و در هیچ نقطه از جهان به این درجه از هماهنگی و توانایی که در پلنوم ۱۹۳۳ متجلی شد، رسیده باشد. اگر من آهنگساز بودم

تحت تأثیر این سخنرانیها دست به خلق اوراتوریو<sup>۱</sup> می‌زدم. حس شنوایی موسیقیدانهای ما معیوب است، مرده‌شوی آنها را ببرد! مگر ممکن است که گوش سالم نتواند آهنگهای بدیعی را تشخیص دهد که با غوغای شگفت‌انگیز خلاقیتی آمیخته است که جهان زحمتکشان را متلاطم ساخته و زوزه‌های وحشت و کینه را از نهاد دشمنان آنان برآورده است؟ چه سمفونیهایی که می‌توان با استفاده از مایهٔ رویارویی بین‌المللی و ملی خلق کرد! من تابستان آینده با موسیقیدانها دربارهٔ ضرورت ساختن موسیقیهای تازه گفتگو خواهم کرد.»

گورکی در همان نامهٔ مورخ ۱۶ ژانویه به استالین پیشنهاد کرد که جایزهٔ ادبی و پرارزشی برای پاداش دادن به نویسندگانی که در ستایش از سیاست حزب کتاب نوشته‌اند، تعیین شود. او در ادامهٔ این پیشنهاد نوشت: «بهتر است آن را جایزهٔ استالین بنامیم، زیرا فکر اولیهٔ آن متعلق به خودتان است.» رهبر با خلق و خوی همیشگی خود در ۳ فوریه به گورکی پاسخ داد: «کاملاً مخالفم.»

چرا این نامه‌ها از بایگانی محرمانه سردرآوردند؟ این نامه‌ها از سوی نشانگر سرسپردگی بی‌قید و شرط گورکی نسبت به استالین و حمایت کامل او از خط عمومی بود و از سوی دیگر فروتنی استثنایی رئیس و رهبر محبوب را اثبات می‌کرد. به علاوه، در این نامه‌ها حتی یک کلمه وجود ندارد که براساس مقررات سانسور شوروی قابل حذف تلقی شده باشد. پس یگانه علت قابل قبول آن است که استالین احساسات واقعی گورکی را از ورای لفاظیهای او دریافته باشد. بایگانیهای تازه «علنی شده» حاکی است که مراجع حکومت شوروی در آن دوران مرتباً انبوهی از نامه‌های بی‌امضای شهروندانی را دریافت می‌کردند که از تغییر ناگهانی عقیدهٔ گورکی و دیگران مانند آلکسی تولستوی حیرتزده شده بودند. اخیراً نامه‌هایی از بلشویکی قدیمی به نام ولادیمیر بونچ - برویویچ<sup>۲</sup> خطاب به استالین و یاگودا پیدا شده است. وی که رئیس موزهٔ ادبیات بود سه رباعی بدون امضاء تحت عنوان «بارون سورننه» از طریق پست دریافت کرده بود. این رباعیها همچنان در بایگانی محرمانه خاک می‌خورند، اما نامه‌های بونچ

۱. (Oratorio) نمایش غنایی با موضوعی مذهبی و گاه غیرمذهبی که ارکستر در آن نقشی

مهم دارد. - م.

2. Bontch-Brouïevitch.